

بازسازی معنوی اروپا

اکبر اشرفی

عضو هیئت علمی دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد
واحد تهران مرکزی



- تأمل در مبانی دموکراسی

- آلن دوبنوا

- بزرگ نادرزاد

- نشر چشمه

- ۱۳۷۸، ۱۵۲ صفحه، ۱۷۰۰ نسخه، ۶۰۰ تومان

عالمگیر شده ولی معنای آن هنوز روشن نشده است و به همین علت باید درباره آن بیشتر اندیشه کرد. از دیدگاه او، در تمام ادوار تاریخ رژیمها یا گرایشهای معطوف به دموکراسی وجود داشته‌اند.

آلن دوبنوا پس از ذکر مثالهایی در مورد نفی خطی بودن سیر تاریخ جهان و وجود نوعی دموکراسی در نظامهای سیاسی گذشته، تأمل در اشتقاق کلمه برای تعریف دموکراسی را بی‌فایده می‌داند و معتقد است که «معنای حقیقی و نه مجازی دموکراسی، قدرت مردم است.» (ص ۲۵)

از نظر او این مفهوم «قدرت مردم» را می‌توان به شیوه‌های متفاوت معنی کرد و توسل به این طریق، معقول‌ترین راه مطالعه تاریخی دموکراسی است و این روش منوط به آن است که دموکراسی حقیقی را، پیش از هر چیز، یک نظام سیاسی بدانیم که در یونان باستان و روم وجود داشته و هم لفظ و هم معنای آن را آنها ابداع کرده‌اند: «پس اگر بخواهیم دموکراسی حقیقی را مطالعه کنیم باید به سوی دموکراسی یونان روی بیاوریم نه این که رژیمهای امروز جهان را که به این صفت موصوف هستند، در نظر بگیریم.» (ص ۲۷)

و دموکراسی از نظر یونانیها در چارچوب مناسباتش با دو نظام دیگر - یعنی حکومت استبدادی و حکومت اشراف - قابل تعریف است و سه شرط اساسی دارد: برابری در مقابل قانون، حق برابر در نیل به کلیه مناصب و آزادی بیان. به اعتقاد نویسنده، در یونان باستان شهروند بودن به معنای تعلق به وطنی است که هم یک سرزمین است و هم یک تاریخ دارد. افراد آتنی زاده می‌شوند، اما آتنی نمی‌شوند. زادگاه مشترک، امکان برابری سیاسی به متولدین آن محل می‌دهد و این محیط زادگاه است که حق شهروندی انفرادی به افراد می‌بخشد. به این ترتیب، او تلاش می‌کند دموکراسی حقیقی مورد نظر خود را از مفهوم فردگرایی موجود در ایدئولوژی لیبرالیسم متمایز کند و در این راستا معتقد است که کلمه آزادی نیز در زبانهای یونانی و لاتین از

تأمل در مبانی دموکراسی رساله‌ای شامل پنج فصل و یک مؤخره است؛ مترجم یک مصاحبه و یک مقاله دیگر نویسنده را نیز ترجمه کرده و به اصل کتاب افزوده است. علاوه بر این، پیشگفتاری نیز از سوی مترجم در ابتدای کتاب گنجانده شده که ضمن معرفی نویسنده، مبانی اندیشه او را نیز بررسی کرده است.

آلن دوبنوا، اندیشمند فرانسوی پیرو مکتب «راست‌نو» بوده و «محور فکر و اشتغال خاطر اساسی او بازسازی معنوی اروپا است و برای نزدیک شدن به این هدف عظیم قائل به اتخاذ راه سومی است که با راههای شناخته شده چپ و راست تفاوت دارد. این راه سوم را طریقه «انقلاب محافظه کار» می‌نامد... او هم افکار کمونیستی و اشتراکی را معایر طبیعت انسان می‌داند و هم فردگرایی را آفت زمانه می‌پندارد.» (ص ۹)

نویسنده معتقد است که ظهور و توسعه اصل فردگرایی در جوامع غربی، این جوامع را تکه و پاره کرده و انسانها را به صورت ذرات معلقی درآورده است که بی‌هدف حرکت می‌کنند. چنین انسانهایی، خودخواه، بی‌اعتنا به غیر، عزلت‌جو و در نتیجه اندهگین و نومید شده‌اند. از نشانه‌های بارز این مسئله افزایش میزان خودکشی در کشورهای غربی به خصوص در میان زنان و بیکاران و افراد بی‌بضاعت و اشخاص مجرد و افراد تنها است. از نظر او، مهم‌ترین داروی چنین دردی، مشارکت سیاسی قاطبه مردم و تجدید حیات روحیه برادری است. (ص ۱۳) بنابراین وی معتقد است که «دموکراسی فردگرایی غرب باید به دموکراسی جمع‌گرای تشریکی متحول گردد تا اصل سوم انقلاب فرانسه که برادری باشد، وجود خارجی پیدا کند.» (ص ۱۴)

مؤلف در فصل اول تحت عنوان «دموکراسی از نظر فلاسفه قدیم و جدید»، برداشتهای گوناگون درباره مفهوم دموکراسی را بیان کرده و به دلیل وجود دیدگاههای متعارض در مورد آن، معتقد است با این که لفظ دموکراسی

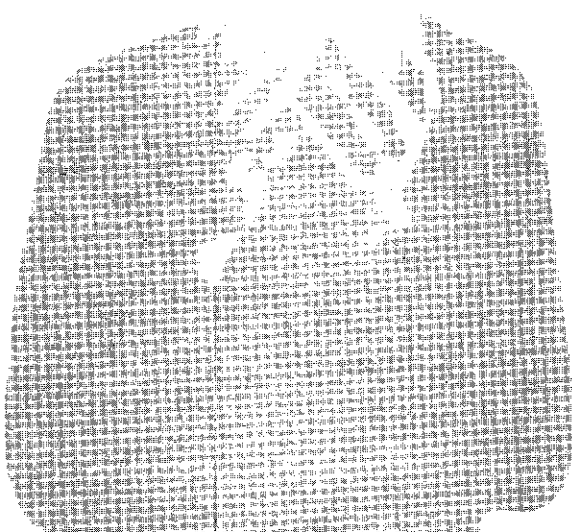
واژه منشأ و زادگاه مشتق می‌شود و «معنای اصلی آزادی به هیچ وجه به معنای آزاد کردن یعنی رهایی از قیود تعلق به یک جماعت خاص نیست، برعکس، آزادی بر تعلق فرد به جمع شهر و شهروندان تأکید دارد و خود این تعلق، آدم را به صفت آزاد موصوف می‌کند. آزادی تفرقه و نفاق را مشروع نمی‌کند، بلکه خلاف آن را موجه می‌کند؛ یعنی پیوندی که شخص را به دولت - شهر وصل می‌کند، مایه آزادی شهروند می‌شود... این آزادی از محدوده جماعت فراتر نمی‌رود و در چارچوبه دولت - شهر تنفیذ می‌شود. آزادی ناشی از تعلق است. آزادی فردی که تعلق نداشته باشد و در متن جماعت جایگیر نباشد کاملاً بی‌معنا است.» (صص ۳۲-۳۱)

از نظر او، در روزگار ما برعکس یونان، میانجیها بسیارند؛ زیرا دیگر در این جوامع حس تعلق به جمع و معاضدت وجود ندارد. خواسته‌های مردم در این جوامع مشتق از نظامهای ارزشی متناقض است، آن گونه که دیگر نمی‌توان بر مبنای آنها تصمیم واحدی اتخاذ کرد.

نویسنده، در فصل دوم، تحت عنوان «دفاع از دموکراسی» معتقد است که «هیچ رژیم سیاسی‌ای وجود ندارد که فی حد ذاته، یعنی قطع نظر از زمان و مکان و مقتضیات خاص، برتر از سایر رژیمها باشد. برای مسائل انسانی یک راه حل منحصر به فرد وجود

ندارد.» (ص ۳۸) او در ادامه، انتقادات وارد شده بر دموکراسی را از سوی متفکران مختلف ارائه می‌کند. یکی از موارد مهم این انتقادات آن است که دموکراسی قلمرو تفرقه و تشتت و بی‌ثباتی و نیز عرصه دیکتاتوری اکثریت و باعث میان‌مایگی و کم‌استعدادی است. (ص ۴۱) از سوی دیگر، منتقدان جدید دموکراسی از قانون اکثریت حاکم بر آن انتقاد می‌کنند و معتقدند که «تصور اینکه امر مرجعیت (انوریته)، که امری کیفی است، بتواند از اکثریت که امری کمی است، صادر شود، انسان را به حیرت می‌اندازد.» (ص ۴۴) چرا که این منتقدان به صلاحیت حکومتگران توجه می‌کنند و اعتقاد دارند که کیفیت از کمیت صادر نمی‌شود و ده میلیون نادان روی هم یک دانا نمی‌شود. بنابراین، نه تنها کمیت کیفیت را نمی‌سازد، بلکه اغلب آن را ضایع می‌کند. در عین حال، این منتقدان معتقدند که بهترین افراد یا برگزیدگان همیشه در اقلیت‌اند و عدم صلاحیت رهبران الزاماً ناشی از این است که اکثریت شهروندان آنها را انتخاب می‌کنند. (ص ۴۵)

نویسنده در پاسخ به انتقادات فوق و در مقام دفاع از دموکراسی، بر این



منتقدان جدید دموکراسی

از قانون اکثریت حاکم بر آن

انتقاد می‌کنند و معتقدند که

تصور اینکه امر مرجعیت

(انوریته) که امری کیفی است

تواند از اکثریت که

امری کمی است، صادر شود

انسان را به حیرت می‌اندازد

دموکراسی بهترین وسیله

برای سازماندهی پدیده

گردش نخبگان است

باور است که مخالفان دموکراسی مفهوم صلاحیت کلی را با مفهوم صلاحیت خاص اشتباه کرده‌اند؛ چرا که «توقع از انتخاب‌کننده این است که با بصیرت، اختلاف موجود بین صلاحیت و عدم صلاحیت انتخاب شونده را تشخیص بدهد.» از سوی دیگر، او معتقد است که اگرچه میل به مشارکت در زندگی اجتماعی میلی مشروع و تحقق‌پذیر است، اما رغبت به این که وطن انسان درست اداره شود نیز میلی مشروع و تحقق‌پذیر است؛ چرا که مردم تمایلی ندارند که اداره امورشان را به دست کسانی بسپارند که مزینی بر دیگران ندارند و شبیه به عامه مردم‌اند.

(ص ۴۸) از سوی دیگر، نویسنده معتقد است که انتقاد مخالفان از دموکراسی به نحوه نگرش آنها نسبت به مردم نشئت می‌گیرد. به این معنی که مخالفان دموکراسی از قبیل فردگرایان، مردم را مجموعه‌ای از آحاد و افراد می‌دانند و از آنجا که این مخالفان «فرد» را فاقد صلاحیت می‌دانند، در نتیجه مجموعه فردها یعنی مردم را نیز فاقد صلاحیت می‌پندارند؛ در حالی که مفهوم مردم به مراتب وسیع‌تر از خصوصیات ویژه هر یک از عناصر تشکیل دهنده آن است. مفهوم مردم مثل کوره ذوب فلزات است که در آن افراد شکل می‌گیرند و در نتیجه به شهروند تبدیل می‌شوند. لذا، رسالت دموکراسی عمیقاً رسالتی ملی است. (صص ۵۱-۵۲)

او در ادامه با نقد شیوه نگرش لیبرال - دموکراسی به فرد، میان دموکراسی حقیقی و دولت لیبرال تمایز قائل می‌شود: «دولت متکی بر مردم، دولت حقیقتاً دموکراتیک است و با دولت لیبرال هرگز اشتباه نمی‌شود... دولت لیبرال قائل به محدودیت قدرت است و اصولاً به هر نوع اقتدار مشروع با تردید نگاه می‌کند. دموکراسی یک طرز کشورداری و یک نوع عمل سیاسی است. لیبرالیسم نوعی ایدئولوژی معطوف به محدود کردن اختیارات دولت است و سیاست را کم‌اعتبار می‌کند تا آن را ملحق و وابسته به اقتصادیات بکند. دموکراسی مبتنی بر حاکمیت مردم است و حال آنکه لیبرالیسم بر مبنای حقوق فرد ساخته شده است.» (صص ۵۴-۵۵)

بر این اساس، از لحاظ نظری، دموکراسی مورد نظر نویسنده یک نظام مخالف برگزیدگان نیست و این دموکراسی با نخبگان سر جنگ ندارد، بلکه با شیوه نصب و انتصاب آنها مخالف است. به این ترتیب دموکراسی بهترین وسیله برای سازماندهی پدیده گردش نخبگان است. (ص ۶۱) بنابراین، نویسنده معتقد است که مفهوم اساسی دموکراسی این نیست که اکثریت

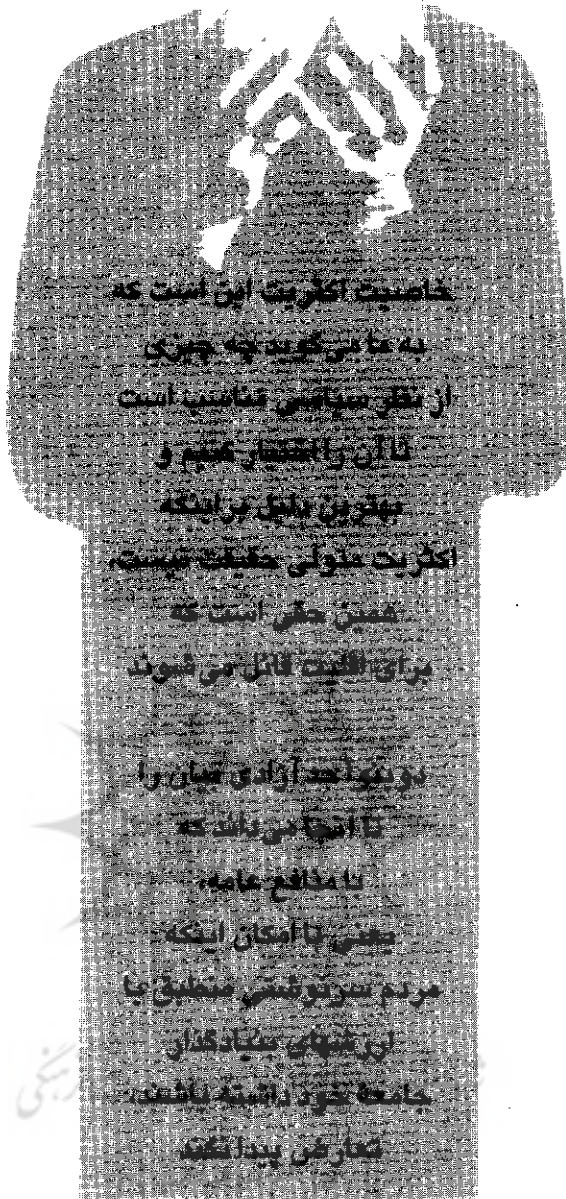
ارتباط آن با اصل تضمین آزادی عقیده و بیان انسانها به واسطه دموکراسی از مباحث جالب توجه این فصل است. دونوا حد آزادی بیان را تا آنجا می‌داند که با منافع عامه، یعنی با امکان اینکه مردم سرنوشتی منطبق با ارزشهای بنیادگذار جامعه خود داشته باشند، تعارض پیدا نکند. لذا، از نظر او حد آزادی بیان آنجا نیست که با آزادی دیگران تداخل می‌کند و او این سخن را استدلال لیبرالها و اثبات لغو بودن آن را آسان می‌داند. (ص ۸۵)

در فصل چهارم تحت عنوان «بحران دموکراسی» نویسنده با برشمردن مسائل مبتلا به دموکراسی، معتقد است که در جهان امروز ماهیت دموکراسی تغییر یافته است، چرا که در بدو امر، دموکراسی وسیله‌ای بود برای اینکه مردم از راه تعیین نمایندگان خود در امور عمومی شرکت کنند، اما همین دموکراسی امروزه وسیله‌ای شده است برای نمایندگان تا قدرت فردی خود را از طریق آراء مردم مشروع کنند. مردم از طریق وکلای منتخب خود بر خود حکومت نمی‌کنند، بلکه امروزه مردم نمایندگان را انتخاب می‌کنند و نمایندگان، مردم را به میل شخصی اداره می‌کنند. پس چه کسی وکیل است؟ مفهوم وکالت و نمایندگی دچار بحران شده است. (صص ۹۱-۹۰)

علاوه بر بحران مذکور نویسنده به مشکلات دیگر وارد بر دموکراسی امروز اشاره می‌کند که یکی از آنها انگیزه

مردم در امور رأی دادن است که اغلب انگیزه‌های غیرعقلانی و گاهی بی‌معنی است. در عین حال، او نظام انتخاباتی، وفا نکردن انتخاب شدگان به قولهای خود، دادن رأی مصلحتی از سوی رأی دهندگان، عدم انعکاس وزن و شدت اعتقاد ابراز شده در انتخابات مبتنی بر اکثریت، نقش پول و قدرت مالی در دموکراسیهای جدید، دستکاری کردن افکار عمومی و قالبی کردن افکار مردم، بی‌تفاوتی سیاسی مردم که منجر به واگذاری امور به تکنوکراتها می‌شود، و اتکاء به انتخابات در تعیین فرمانروایان را به مثابه مشکلات موجود بر سر راه دموکراسی بیان می‌کند. از نظر وی، اگر دموکراسی دچار ضعف و کم‌خونی شده، در درجه اول به این دلیل است که بنیاد آن - یعنی اصل نظرخواهی از مردم - دیگر اجازه نمی‌دهد که شهروندان نظر مشورتی خود را به صورت صریح بیان کنند و مسئولیت خود را همچون صاحبان حاکمیت ملی تنفیذ کنند.

از نظر نویسنده، انتخابات نه اساس و نه کل دموکراسی است. انتخابات شرط لازم و کافی برای اقامه دموکراسی نیست چرا که هم می‌تواند



تصمیم بگیرد، بلکه بنیاد حقیقی مشروعیت دموکراسی در این است که مردم خود فرمانروایان خود را برگزینند، به عبارت دیگر، این مردم‌اند که حاکمیت دارند و نه تعداد اکثریت و اقلیت؛ قاعده اکثریت راهکار است. اصولاً اکثریت مردم و اراده مردم را نمی‌توان امری واحد شمرد. این دو مطلب از روی فرض یا تجربه یکی محسوب می‌شوند. خاصیت اکثریت این است که به ما می‌گوید چه چیزی از نظر سیاسی مناسب است تا آن را اختیار کنیم و بهترین دلیل برای آنکه اکثریت متولی حقیقت نیست، همین حقیقت است که برای اقلیت قائل می‌شوند. (ص ۶۳)

مؤلف در فصل سوم تحت عنوان «حاکمیت مردم و کثرت‌گرایی» دو تلقی متفاوت از امر انتخاب نماینده را تبیین می‌کند. در یک تلقی، که به طرز تفکر روسو نزدیک است، نماینده مردم حکم کارگزار مردم را دارد. اراده سیاسی در این تلقی همیشه همان اراده انتخاب‌کننده است و نماینده، مابشری است که به موجب وکالت نامه‌ای که در دست دارد، اراده موکل خود را اظهار می‌کند. اما در تلقی دوم، که ذاتاً بیشتر لیبرال است، وکیل تجسم موکل است؛ یعنی اراده سیاسی موکل کاملاً به وکیل منتقل می‌شود و وکیل برای این انتخاب نشده است که اراده موکل را بیان کند، بلکه وکیل از طریق انتخاب شدن، برای مشروعیت

خود مجوز کسب می‌کند و بر مبنای این مشروعیت شخصاً تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند. او معتقد است که وکالت از نوع دوم، که در دموکراسیهای غربی رواج دارد، به حاکمیت ملی صدمه می‌زند. زیرا، از یک طرف منجر به تشکیل یک گروه جدید ولی معدود فرمانروا (الیگارشی) می‌شود و موضوع قدرت مردم به امری موهوم تبدیل می‌شود و از سوی دیگر دولت کلیه حقوق سیاسی مردم را در زمینه فعالیت حرفه‌ای شخصی و انجمنهای گوناگون از او سلب می‌کند، چرا که دولت به مثابه برگزیده مردم در مرکه حاضر می‌شود. بنابراین، در این نوع دموکراسی مرکز ثقل قدرت، بیشتر در نمایندگان مردم قرار می‌گیرد تا در خود مردم که این نمایندگان را انتخاب کرده‌اند. (صص ۷۰-۶۹)

نویسنده سپس به بررسی نظام انتخاباتی مبتنی بر پیروزی اکثریت و رأی‌گیری نسبی می‌پردازد و آثار و عواقب این دو نوع نظام انتخاباتی را بر دموکراسی و کثرت‌گرایی برمی‌شمارد. در ضمن، رابطه دولت با صاحبان عقاید متنوع - و مخصوصاً عقایدی که به دنبال سرنگونی حکومت هستند - و

اصل هفتم: توسل به اکثریت، نتیجه اتفاق آرائی است که در مفهوم اراده عمومی و حاکمیت مردم مستتر است.

اصل هشتم: دموکراسیهای لیبرال روزگار ما در واقع حکومت افراد متعددی است که برگزیده مردم‌اند. تحول این دموکراسیهای لیبرال معرف آن است که آرمان دموکراسی در شرف نابودی مسلم است.

اصل نهم: شهروند بودن به عمل رأی دادن ختم نمی‌شود. لازمه بازگشت به اصل دموکراسی و روشهای سیاسی آن، بهره‌برداری از کلیه امکاناتی است که مردم را هر چه بیشتر به حاکمان پیوند دهد و دموکراسی محلی را توسعه دهد.

اصل دهم: دموکراسی به معنای قدرت مردم است و قدرت مردم یعنی قدرت یک جماعت منسجم که تاریخ به آن شکل بخشیده و بر حسب مورد، ملت یا امپراطوری یا مدینه نام گرفته است. هر نظام سیاسی که استقرار آن موجب از هم پاشیدگی و نابودی تفاوت‌های میان ملل بشود یا آنکه باعث فروپاشی آگاهی مردم گردد - به این معنا که از مردم احساس تعلق به یک واحد، یعنی یک ملت را سلب کند، یک نظام غیر دموکراتیک به حساب می‌آید. (صص ۱۲۴-۱۲۰)

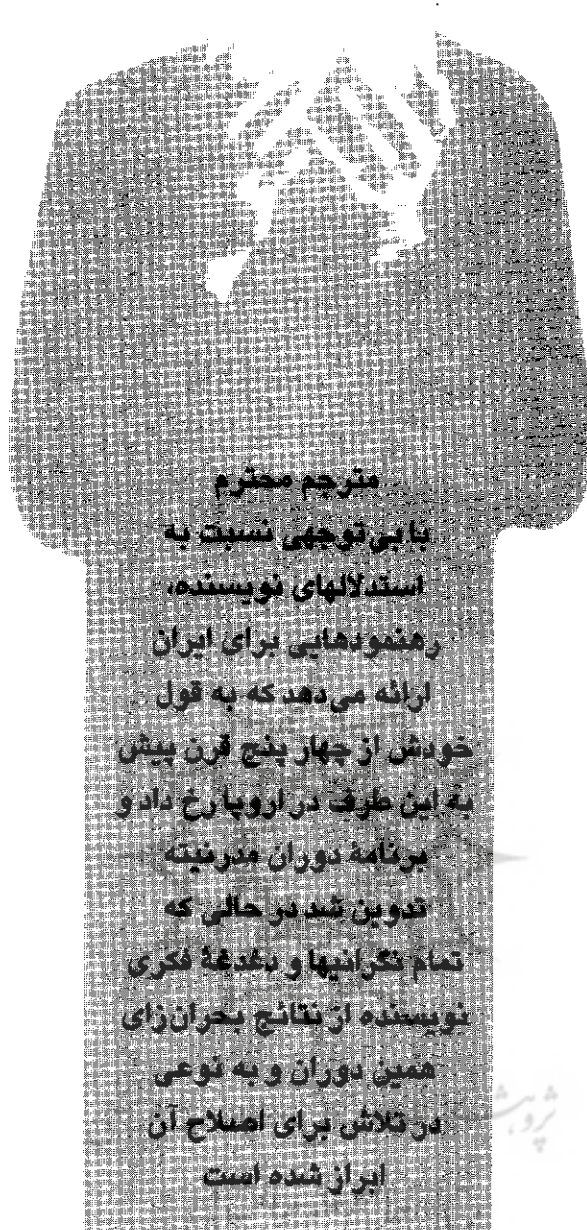
مترجم محترم، مصاحبه‌ای از مؤلف را نیز ترجمه و به اصل کتاب پیوست کرده است که طی آن در واقع

نویسنده ابعاد نظریه خود را در پاسخ به سوالات مطرح شده، بیشتر توضیح داده است. در پایان کتاب، مقاله‌ای از مؤلف نیز تحت عنوان «نظام تربیت شهروند: دموکراسی و کالتی - دموکراسی تشریحی» توسط مترجم ترجمه و به کتاب افزوده شده است. این مقاله در واقع خلاصه‌ای از کل مطالب ارائه شده در طول فصول پنج گانه کتاب به شمار می‌رود و در آن مؤلف به تبیین تفاوت‌های میان دموکراسی و کالتی و دموکراسی تشریحی پرداخته است که به نوعی مشروح همان اصول ده گانه دموکراسی تشریحی است که در مؤخره نیز مطرح شده بود.

اینک پس از بیان خلاصه‌ای از مطالب کتاب، نکاتی نیز در نقد آن به شرح زیر ارائه می‌شود:

۱- نقد شکلی

به نظر می‌رسد که عنوان کتاب به درستی ترجمه نشده است، چرا که عنوان اصلی آن (democratie: le probleme) بوده که بهتر است



مترجم محترم

با بی‌توجهی نسبت به

استدلالهای نویسنده،

رهنمودهایی برای ایران

ارائه می‌دهد که به قول

خودش از چهار پنج قرن پیش

به این طرف در اروپا رخ داد و

برنامه دوران مدرنیته

قدومین شد در حالی که

تمام تکرانها و بگدغه فکری

نویسنده از بنفای بحران‌زای

همین دوران و به نوعی

در تلاش برای اصلاح آن

ایران شده است

دموکراسی را ویران کند و هم به آن صدمه بزند. (صص ۱۱۱-۱۱۰)

در فصل پنجم تحت عنوان «به سوی دموکراسی تشریحی»، نویسنده دیدگاههایش را درباره دموکراسی مورد نظر خود بیان می‌کند. او معتقد است که «در دموکراسی، اصل اساسی نه اکثریت مردم است و نه آراء مردم. نه انتخابات است و نه وکیل فرستادن به مجلس. اساس، اصل مشارکت است... مشارکت به معنای شرکت جستن است و غرض از آن این است که فرد به تجربه شخصی، خود را عضوی از جماعت و جزئی از یک کل بداند و نقش فعالی را که در این گونه تعلق و وابستگی مستتر است به درستی ارائه کند.» (ص ۱۱۵)

نویسنده معتقد است که دموکراسیهای لیبرال واژه آزادی را استعمار کرده‌اند و دموکراسیهای توده‌ای به کلمه برابری چسبیده‌اند، ولی دموکراسی تشریحی که بر مبنای حاکمیت ملت و مردم قرار دارد، می‌تواند دموکراسی مبتنی بر برادری باشد. (ص ۱۱۹)

در مؤخره کتاب نیز نویسنده برای دموکراسی تشریحی مورد نظر خود اصول ده‌گانه‌ای را برمی‌شمارد که در واقع خلاصه و نتیجه‌گیری او از کل مطالب کتاب به شمار می‌رود: اصل اول: منشأ و مصدر قدرت مردم هستند و آزاد کسی است که جزئی از مردم باشد.

اصل دوم: لیبرالیسم و دموکراسی مترادف نیستند. دموکراسی یک شکل حکومت و یک طرز تنفیذ قدرت سیاسی است، در صورتی که لیبرالیسم نوع ایدئولوژی است که هدف آن محدود کردن هر گونه قدرت سیاسی است.

اصل سوم: دموکراسی حکومت اکثریت نیست. برابری حقوق افراد از آنجا نشئت می‌گیرد که این افراد همگی شهروند هستند و قاعده اکثریت نوعی وسیله تصمیم‌گیری از میان انواع راههای ممکن اخذ تصمیم است.

اصل چهارم: اگر اطلاعات لازم در اختیار مردم باشد، آنها صلاحیت دارند که در خصوص این امر که دولت امورشان را خوب اداره می‌کند یا بد، حکم کنند. در عین حال، حکومت تکنوکراتها باطناً با اصل حکومت و حاکمیت مردم تعارض دارد.

اصل پنجم: در دموکراسی، شهروندان حقوق سیاسی برابر دارند که دلیل آن تعلق شهروند به یک ملت است.

اصل ششم: مفهوم اصل دموکراسی، اصل مشارکت است، نه تعداد شرکت‌کنندگان، نه مراجعه به آراء عمومی، نه انتخابات و نه نمایندگی.

تحت عنوان مسئله دموکراسی یا مشکل دموکراسی ترجمه شود، چرا که هدف اصلی نویسنده تبیین مبانی دموکراسی معاصر نیست، بلکه وی بیشتر در پی ارائه نقدی بر پایه‌های دموکراسیهای معاصر در راستای بازگشت به دموکراسی مورد نظر خود است و به همین دلیل در متن کتاب نیز از بحران دموکراسی یاد کرده است. در حالی که از عنوان ترجمه شده چنین انتظار می‌رود که مبانی دموکراسی تجزیه و تحلیل گردد.

۲- نقد محتوایی

۲-۱. در پیش‌گفتار مترجم (ص ۱۴)، وی اندیشه نویسنده را درباره ایران قابل اجرا نمی‌داند و معتقد است که در ایران، برای دستیابی به شهروندی لازم است که فردگرایی رشد کند، در حالی که کل تلاش نویسنده در راستای رد همین نظریه و تبیین دموکراسی تشریحی برای رشد روحیه برادری و پرهیز از آفات و بحرانهای ناشی از حاکمیت دموکراسی لیبرال صرف شده است. مترجم محترم با بی‌توجهی نسبت به استدلالهای نویسنده، رهنمودهایی برای ایران ارائه می‌دهد که به قول خودش از چهار پنج قرن پیش به این طرف در اروپا رخ داد و برنامه دوران مدرنیته تدوین شد (ص ۱۴)، در حالی که تمام نگرانیها و دغدغه فکری نویسنده از نتایج بحران‌زای همین دوران و به نوعی در تلاش برای اصلاح آن ابراز شده است. شایسته بود که مترجم نیز مثل نویسنده برای نظریه خود استدلال ارائه می‌کرد.

۲-۲. نویسنده در بیان فلسفه وضع دموکراسی در یونان باستان، زادگاه را عامل اصلی اعطای حق شهروندی به افراد جامعه می‌داند و در توجیه علت محرومیت بردگان از حق رأی در یونان باستان چنین می‌گوید: «اگر بردگان از رأی دادن محروم‌اند، به این دلیل نیست که برده‌اند، به این علت است که اینان شهروند نیستند. کدام دموکراسی را سراغ دارید که به غیر شهروندان اجازه رأی دادن داده باشد؟... زادگاه مشترک برابری سیاسی به متولدین آن می‌دهد و این محیط زادگاه است که حق شهروندی انفرادی را به فرد می‌بخشد. ریشه دموکراسی آتن در مفهوم زادبوم شهروند قرار دارد.» (صص ۳۱-۳۰)

به این نگرش نویسنده محترم انتقادات چندی وارد است. اول اینکه، حکمای یونانی از جمله افلاطون و ارسطو چنین دیدگاهی در مورد شهروند و برده نداشته‌اند، بلکه آنها به ماهیت انسان توجه داشته و برخی را از زر، برخی دیگر را از سیم و قسم سوم را نیز از مس می‌دانسته‌اند. دوم اینکه، اگر استدلال نویسنده را بپذیریم، باید از او بپرسیم که چرا زنان در یونان باستان در زمره شهروندان نبوده‌اند یا اینکه آنها نیز در همان «زادگاه مشترک» به دنیا آمده و رشد کرده بودند؟! سوم اینکه، این گونه نبوده است که تمام بردگان، غیر یونانی و «بربر» باشند، بلکه از خود یونان نیز افرادی تحت عنوان برده وجود داشته‌اند.

۲-۳. نویسنده دموکراسی را با اکثریت یکی نمی‌داند و مثل روسو اراده عمومی را مطرح می‌کند و معتقد است که «اصولاً اکثریت مردم و اراده مردم را نمی‌توان امر واحدی شمرد» (ص ۶۳) در حالی که در ادامه اکثریت را به مثابه تکنیک و راهکار شناختن اراده مردم و دموکراسی قلمداد می‌کند. به نظر می‌رسد که او نتوانسته است به راحتی و به دور از تناقض‌گویی اراده مردم را از اکثریت متمایز کند و بنا به فرض، اگر چنین امری قابل تحقق باشد، برای آن راهکاری را پیشنهاد نکرده است.

۲-۴. ملی‌گرایی در کل کتاب به چشم می‌خورد و یکی از عناصر اصلی تمامی تحلیلهای نویسنده همین مسئله است، به نوعی که حتی مسئله برده‌داری در یونان باستان را نیز با عینک ملی‌گرایی توجیه می‌کند.

درس این قرن

همراه با دو گفتار در باره
آزادی و حکومت دمکراتیک
مصاحبه جی‌اس‌کایو پوزنی با
کارل پوپر



درس این قرن: همراه با دو
گفتار درباره آزادی و حکومت
دموکراتیک

کارل پوپر
علی بابا
طرح نو

۱۳۳۶ - ۱۷۰ صفحه، ۵۰۰۰ نسخه،
۲۵۰ تومان

در این کتاب طی چند مقاله و گفت و گو پوپر سعی نموده تا نظریه خود درباره دموکراسی را مطرح کند. به اعتقاد وی دموکراسیها عبارت از حاکمیت عامه نیستند بلکه بیش از هر چیز عبارت‌اند از نهادهایی که تجهیز شده‌اند تا خود را از خطر دیکتاتوری محافظت نمایند. آنها به حکومت دیکتاتوری، به جمع شدن قدرت در نزد یک فرد یا یک گروه اجازه رشد نمی‌دهند، بلکه می‌کوشند قدرت حکومت و دولت را محدود سازند. دموکراسی بدین معنا این امکان را فراهم می‌آورد که بتوان بدون خوتیریزی از دست حکومت بد خلاص شد. این هدف آن شکل از حکومت در غرب است که ما به واسطه ابهام زبانی و از سر عادت آن را دموکراسی می‌نامیم.

پوپر تبیین قانون اساسی را وسیله‌ای می‌داند که اجازه می‌دهد حکومت با استفاده از رأی اکثریت کنار گذارده شود. وی انتخاب دموکراسی را نه به خاطر خود دموکراسی بلکه به دلیل شریک بودن دیکتاتوری می‌داند. نه فقط به این دلیل که یک دیکتاتور ضرورتاً قدرت خود را در مسیر بدی به کار خواهد گرفت، بلکه به این دلیل که حتی اگر دیکتاتور خیرخواهی پیدا شود همه افراد دیگر را از مسئولیتها و بنابراین از حقوق و وظایف انسانیشان محروم خواهد ساخت. همین یک مهیا به نظر او برای گزینش دموکراسی کافی است.

محمد توحید فام